



روزانه ها ...



خانه قلم ها پیوندها



آراد (م) ایل بیگی

گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آوردن این مطالب نه به معنای تائیدست و نه به انتقاد؛ تنها برای خواندن ست و ...

367

چشم انداز - شماره 22 مهر و آبان 82

سی خرداد 60؛ فضا سازی و آشتی ناپذیری

گفت و گو با آیت الله سیدحسین موسوی تبریزی - 13/6/1382

آشاره: آیت الله سیدحسین موسوی تبریزی در سال 1326 در تبریز متولد شد. پس از گذراندن تحصیلات متوسطه در تبریز به تحصیل و تدریس علوم حوزوی پرداخت و در سال 1342 به قم و همچنین در سال های 44 و 45 به نجف عزیمت نمود. از سال 1341 تا 1357 در مبارزات سیاسی علیه رژیم پهلوی شرکت داشت و به حمایت از نهضت امام خمینی پرداخت.

وی از محضر درس استادانی همچون امام خمینی، آیت الله العظمی خویی، آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری یزدی، آیت الله مطهری و آیت الله منتظری بهره های فراوان برده است.

آیت الله موسوی تبریزی پس از پیروزی انقلاب دارای مناصبی همچون حاکم شرع دادگاه های انقلاب در خوزستان، همدان، آذربایجان شرقی و غربی، مؤسس دفتر تبلیغات اسلامی قم به فرمان امام در سال 1358، دادستان کل انقلاب پس از شهادت آیت الله قدوسی در سال 1360، نماینده مردم تبریز در مجلس شورای اسلامی در دوره اول (1359) و دوره سوم (1371)، عضو شورای عالی تبلیغات از سوی امام و دبیر شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی در سال های 64 تا 1360 بوده است. ایشان ده سال است که مشغول تدریس خارج فقه و اصول در حوزه علمی قم می باشد و تألیفاتی نیز به زبان عربی و در موضوعات فقهی نگاشته است، از جمله؛ میزان القضاء، شهادت، دیات، خمس، غنا، اجاره، ربا، بانکداری اسلامی، حجاب و حکم نظر و بحث ولایت پدر و جد و حاکم.

(خوشحالیم که وقت خود را به ملت ایران و خوانندگان چشم انداز ایران ارزانی داشتید. همان طور که تاکنون در آغاز گفت و گو با همه مصاحبه شوندهگان نشریه تأکید کرده ایم، قصد ما از ریشه یابی حادثه سی خرداد - که یک گزاره دردناک و جنگی داخلی بود - این است که این تاریخ شفاهی را تبدیل به تاریخ کتبی کنیم تا حقایق و واقعیت ها در تاریخ ثبت شود و پس از خواندن و شنیدن شواهد و قرائن متعدد، نسل حاضر و آیندگان بتوانند به داوری بنشینند. هدف ما، مته به خشخاش گذاشتن و محاکمه هیچ فرد و یا جریانی نیست، بلکه نیت ما این است که گذشته چراغی فراسوی آینده باشد و بار دیگر آن مسائل دردناک تکرار نشود و این که گفتمان جای خشونت را بگیرد. این ملت فرازهای پرشکوهی در تاریخ داشته اند؛ در انقلاب مشروطیت یک سرگردن از ملت های منطقه جلوتر بوده اند، در نهضت ملی، انقلاب اسلامی و دوم خرداد 1376 هم حرکت های پرشکوهی آفریده اند. چنین ملتی این استعداد، ظرفیت و توانایی را دارد که مسائل را از طریق گفت و گو حل کند. دلیل این که شما را برای گفت و گو پیرامون این واقعه تلخ تاریخی گزینش کرده ایم این است که شما از فعالان قبل و بعد از انقلاب و آشنا با بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق - خصوصاً حنیف نژاد و خانواده ایشان - می باشید. مهم تر آن که در جریان آن حوادث و پس از آن، قاضی و دادستان کل انقلاب بودید و از نزدیک در جریان همه مسائل قرار داشتید. بر این باوریم که آنچه شما تصویر می کنید، می تواند کمکی به درک فضا و جو آن مقطع زمانی باشد.

(بسم الله الرحمن الرحیم - این راه خوبی است که تاریخ بی طرفانه ای از افراد مختلفی که در هر گوشه ای از این ماجرا بودند، با هر علاقه یا ایده ای که داشتند - ولو مقابل همدیگر قرار گرفتند - جمع آوری شود. به قول شما هر چه بود گذشته، ولی می تواند برای آینده مفید باشد.

شما از ریشه‌ها شروع کردید. من معتقدم چیزی که به آن کمتر توجه می‌شود همان مسئله ریشه‌یابی ماجرای درگیری مجاهدین خلق با نظام و مسئولان نظام است. به نظر من برای ریشه‌یابی باید به قبل از انقلاب برگردیم. طبیعتاً سلسله ریشه‌هایش به مسائل فرهنگی و اخلاقی همه‌ما در ایران برمی‌گردد. البته من استثناها را که در مرحله بالایی از توان روحی هستند کار ندارم. ما عموماً این‌گونه هستیم که خصلت خودخواهی و منیت در ما حتی در بعد انقلابی‌گری و مبارزه با ستم و ظلم هم جلوه‌های خاص خودش را دارد. شما اگر کتاب‌های خاطرات را ببینید - باز به استثناها کاری ندارم - به‌گونه‌ای است که گویا تمام مبارزات را این "شخص" یا این "گروه" انجام داده است و دیگران نقش مؤثری در تکوین انقلاب نداشته‌اند. لذا به نظر من این نوع نگاه، نگاه جالبی نیست. البته هرکس می‌تواند خاطرات خودش را بگوید و چون خاطرات دیگران را نمی‌داند یا کمتر می‌داند نگوید، ولی جهت‌دادن خاطرات به این سمت و سو که تمام نقش از آن خود یا جریان خودش بوده است، این نشانگر روحیه ماست که از زمان شاه هم بوده و یک منیت و خودخواهی و فرهنگ نظام شاهنشاهی است که در میان ما مانده است. الان هم معتقدم بیشتر مشکلات جامعه ما از همین احوال و فرهنگ ما ریشه می‌گیرد.

بعد از سال چهل‌ودو گروه‌هایی امر مبارزه را برعهده گرفتند و با دادن قربانی، سرمایه‌گذاری و پرداختن هزینه‌هایی این مبارزه را ادامه دادند. یکی از این گروه‌ها - به‌خصوص بعد از سال چهل‌ودو و شروع نهضت امام - روحانیونی بودند که در کنار حضرت امام بودند و برخی از آنها از نظر روحی در مقام خیلی بالایی بودند که هیچ‌وقت نخواستند برای خودشان به‌عنوان یک شخصیت روحانی حق خاصی قائل بشوند. به‌خصوص مرحوم آیت‌الله طالقانی - رحمه الله علیه - آیت‌الله منتظری و بعضی دیگر. اما خصلت‌های برخی دیگر از همین جریان که تمام مبارزات و حق را به خود نسبت می‌دادند حتی در میان روحانیون سرشناس ما هم وجود داشت و این مسئله باعث می‌شد که هر آنچه را که در اطراف خود می‌دیدند با شاخص خودش تطبیق بدهند. عده‌ای از روحانیون سنتی هم در کنار اینها قرار می‌گرفتند و یا این‌که آن خصلت‌های خودشان را پشت‌پرده و یا به اصطلاح امروز پشت وقایع می‌خواستند حفظ کنند و آنچه در مبارزات انجام می‌گرفت به خود نسبت دهند و دیگری را نفی کنند. این یک طرف قضیه بود.

ازسویی، مجاهدین خلق هم یک گروه داعیه‌دار مذهبی بودند که بعد از سال چهل‌ودو حرکت‌های منسجمی انجام داده بودند. بسیاری جوانان مسلمان روشنفکر دانشگاهی که از مبارزات سیاسی صرف خسته شده بودند و به این نتیجه رسیده بودند که صرفاً مبارزه سیاسی نمی‌تواند نتیجه بدهد و به مبارزه نظامی روآورده بودند. جذب این سازمان شدند. اینها تنها گروه فعال مذهبی روشنفکری بودند که به‌سوی مبارزه مسلحانه روآورده بودند، خودبه‌خود این شاخص‌ها باعث شده بود که جوان‌ها به آن کشش پیدا کنند و انصافاً فعال هم بودند و جزوه‌ها و مطالبی که پخش می‌کردند بین دانشجویان مذهبی و متدین جذابیت خاص خودش را داشت.

(آیا جناب‌عالی همان سال‌ها جزوه‌هایشان را دیده بودید؟)

(بله، دست‌نوشته‌هایش همه هفته برای من می‌آمد. گاهی با دست می‌نوشتند و فتوکپی می‌گرفتند.)

(این جزوه‌ها را خود مرحوم حنیف‌نژاد به شما می‌داد یا از طریق دیگری به دست شما می‌رسید؟)

(وقتی که این جزوه‌ها درمی‌آمد، من دیگر نمی‌توانستم محمدآقا را ببینم. قبل از آن - در سال‌های چهل‌ودو و چهل‌وسه - محمدآقا را در بیت آقای آیت‌الله قاضی در تبریز می‌دیدم. بعد مشغول کار سازمانی شدند که البته من هم قم بودم و نمی‌توانستیم همدیگر را ببینیم. جزوه‌های تفسیر **سوره محمد و برات** را یکی از دوستان محمدآقا برای من آورد. اینها جذابیت خیلی خوبی داشتند. به‌وسیله خود من خیلی از جوان‌های مذهبی و خوب جذب اینها شدند که متأسفانه بعضی از آنها بعدها گرایش مارکسیستی پیدا کردند که این برای من بسیار جای تأسف داشت و من خودم ناراحت بودم.)

(اسامی آنها را به خاطر دارید؟)

(عده‌ای از آنان را به یاد دارم ولی بهتر است اسم آنها را نبریم. البته بعدها دیگر بعضی از آنها را ندیدم. دوستانشان به من گفتند که تغییر ایدئولوژی دادند و در درگیری کشته شدند. بعضی از آنان مانند آقای مصطفی آفریده مقلد امام بودند و وجوهاتشان را به آقای پسندیده (برادر امام) می‌دادند. آقای آفریده پیش من می‌آمد و گاهی با هم خدمت آیت‌الله منتظری می‌رفتیم، خیلی شخص خوبی بود. در پنج سال آخر، زندگی مخفی داشت که در همان زندگی مخفی هم چند بار نزد من آمد. تردیدهایی برایش پیدا شده بود. یک‌شب تا صبح با او صحبت کردم، قول داد که مطالعه کند و دوباره بیاید. اما دیگر او را ندیدم تا این‌که شنیدم در یک درگیری خیابانی در تهران کشته شده است. منظورم این است که اینها یک مبارزات درستی راه انداخته بودند، حرکت کرده بودند، هزینه داده بودند و طرفداران حسابی هم پیدا کرده بودند. طبیعی است که مجاهدین برای خودشان حقی در این مبارزه قائل بودند و می‌گفتند که ما هستیم که این همه هزینه می‌دهیم و کار می‌کنیم.)

این خصلت‌ها در هر دو طرف، در همان زمان که هر دو اسیر زندان شاهنشاهی بودند و هنوز هیچ خبری از پیروزی و قدرت و این حرف‌ها نبود، باعث برخوردهایی در زندان شده بود، که این برخوردهای زندان به بیرون هم درز می‌کرد. سال پنجاه‌ودو به بعد به‌خصوص سال پنجاه‌وچهار تا پنجاه‌وپنج که گاهی افراد آزاد می‌شدند و بیرون می‌آمدند، بحث‌هایی را درباره برخوردهای آقای ربانی شیرازی یا آقایان فاکر، معادخواه و گرامی نقل می‌کردند. درمیان روحانیت تا حدی ترویج می‌شد که روش‌های اینها (مجاهدین) مقداری انحرافی است، که البته مجاهدین در آن سال‌ها تغییر ایدئولوژی هم داده بودند. تغییر ایدئولوژی باعث شد مسائل زندان به‌شدت به بیرون درز

کند و این امر پیامدهایی نیز به دنبال داشت. عقیده من این است که آنچه در زندان گذشته بود - به خصوص در سال پنجاه و چهار - یعنی برخوردهای میان روحانیون زندانی و طرفداران آنها در زندان، به بیرون درز کرد و همان طور که گفتم آثار خودش را به جا گذاشت. ناگفته نماند که از میان روحانیون درون زندان، آقایان طالقانی، منتظری و لاهوتی در این برخوردهای تند نمی گنجیدند. حتی آقایان هاشمی رفسنجانی و مهدوی کنی هم با اینها برخورد خوبی داشتند. اما غالباً با اینها رو در رو قرار می گرفتند، یعنی صف آراییی از همان وقت شروع شد. آنها برای خودشان حتی در مبارزه قائل بودند و اینها هم برای خودشان. برادر من آقای سیدحسن هم که آن موقع در زندان و تحت تأثیر مرحوم آیت الله طالقانی بود، رفتاری مثل ایشان با آنان داشت. مثلاً تحلیل سازمان در زندان از مبارزات سال پنجاه و شش این بود که این حرکت را شاه و دارودسته سیا راه انداخته اند که تصفیه دوباره ای مثل چهل و دو انجام بدهند و پیروزی مبارزات، دوباره عقب بیفتد و سرکوب بشود. این تحلیلی بود که برادر من در ملاقاتها به من می گفت و تا "چهلیم" های دوم و سوم مبارزات (در سال 1356) به بعد عقیده اینها همین بود.

(چهلیم اول و دوم در چه شهرهایی برگزار شد؟)

(چهلیم اول در تبریز و چهلیم دوم در یزد بود. تحلیل مجاهدین این بود که مبارزات آخوندها به همراه بازار، تحت تأثیر القانات ساواک و سیا است تا تخلیه درونی شود و پیروزی به عقب بیفتد. مبارزه صحیح را تنها در روشی می دیدند که خودشان داشتند. همین خصلت در اوج پیروزی و همزمان با آزاد شدن مجاهدین از زندان، در دید و بازدیدها، راهپیمایی ها و شعارها خودش را نشان می داد. در روز بازگشت حضرت امام، من از طرف مرحوم آیت الله شهید بهشتی مسئول تریبون دانشگاه بودم، البته ابتدا بنا بود امام در دانشگاه تهران سخنرانی کنند، بعد تصمیم شان عوض شد و به بهشت زهرا رفتند. نیروهای مختلف مردمی انسجام خاصی داشتند و در کنار تریبون ها قرار گرفته بودند. مجاهدین هم به طور گروهی آمده بودند، پلاکاردها و شعارهای مخصوص خودشان را هم داشتند. تریبون برقرار بود و ما آنجا مستقر بودیم. سمت راست در ورودی دانشگاه تریبون بود، سمت چپ را هم به مجاهدین اختصاص داده بودیم، جای خوبی بود و خودشان هم راضی بودند و آنجا مستقر شدند. می خواهم این را بگویم که در همان جا شعارهایی می دادند که با شعارهای تریبون یا اکثریت مردم هماهنگ نبود. شعارهای خاص خودشان را می دادند. این نشان دهنده آن بود که می خواهند برای خودشان خطی را ترسیم کنند و نمی خواهند دنباله روی عموم مردم باشند. این رفتارها در شرایطی بود که هنوز انقلاب پیروز نشده بود. من آن موقع به شهرهای مختلف که می رفتم می دیدم که مردم به استقبال زندانیان آزاد شده، که برخی از آنان از اعضای سازمان بودند، می رفتند و شعار می دادند. اینها خیلی سعی می کردند که شعارهای طبیعی و عادی مردم را به شعارهای خاص خودشان تغییر بدهند و این گاهی باعث اختلاف و از بین رفتن انسجام در میان مردمی که تظاهرات راه می انداختند و شعار درست می کردند، می شد. سرانجام این ویژگی که اینها می گفتند: "ما انقلاب کردیم، زحمت کشیدیم، هزینه دادیم و..." طرف مقابل هم همین را می گفت و "باور نکردن همدیگر از دوطرف" و یا حتی "تحمیل نکردن"، باعث شد که روزه روز این اختلافات بیشتر خودش را نشان بدهد.

(اگر شعارهای آنها را به خاطر دارید بفرمایید.)

(تا آنجا که به یاد دارم بیشتر شعارها در رابطه با مجاهدین خلق و شهدای خودشان بود. خود شعارها را دقیقاً به یاد ندارم.)

(مثلاً شعار "درود بر خمینی، سلام بر مجاهد"...؟)

(بله، یا "راه مجاهد، راه انقلاب است"، شعارهای این چنینی داشتند. یک نکته مهم را لازم می دانم که بگویم و آن این است که در آن سالها رابطه دوستی طیف جبهه ملی و نهضت آزادی با مجاهدین، بیشتر از دوستی آنها با بازار و یا بعضی از روحانیون نبود. درست است که این طیف (جبهه ملی و نهضت آزادی) با بعضی برخوردهای خشن مخالف بودند، ولی در رابطه با جذب و به کارگیری مجاهدین، نهضت آزادی و جبهه ملی نظر مثبتی نداشتند. من معتقدم در روزهای اول پیروزی انقلاب، تقریباً یک اجماع **نانوشته بین مبارزین سنتی بازار، مؤتلفه، روحانیونی مثل آقای بهشتی و آقای مطهری و نهضت آزادی ها مثل آقای بازرگان و آقای سبحانی - با کم و زیادشان - بود که از اینها استفاده نشود و هیچ کدام از گروهها اینها را برای گرفتن پست ها مطرح نکردند** یعنی اطمینان به آنان نداشتند. برای نمونه یک مورد را که حتی مربوط به مجاهدین هم نبود مطرح می کنم. مرحوم امام داریوش فروهر را برای وزارت مطرح می کند اما آقای بازرگان مخالفت می کند. (خود بازرگان و داریوش فروهر، هر دو این موضوع را گفتند) اما با اصرار امام، آقای بازرگان، داریوش فروهر را مطرح می کند. اصلاً این طیف روحانیت بود که آقای بازرگان را به عنوان رئیس دولت موقت پیشنهاد کرد و تقریباً برای این پیشنهاد یک اجماع وجود داشت. آقای مطهری هم از پیشنهاد دهندگان بود. من معتقدم این مسئله هم که اجماع بر این بود تا کسی از مجاهدین خلق به کار گرفته نشود، باعث شد که بر تدریجی های مجاهدین افزوده بشود. اولین انتقادهای مجاهدین هم متوجه دولت موقت بود؛ می گفتند این دولت، دولت انقلابی نیست و نمی تواند اهدافی را که انقلاب دنبال می کند به دست بیاورد.

(استدلال اجماع نانوشته، برای واگذار نکردن برخی پست های کلیدی به مجاهدین چه بود؟)

(من نمی دانم، ولی این که گفتم اجماع نانوشته ای بود، مسلم است که فضایی سال پنجاه و چهار و تغییر ایدئولوژی بسیاری از اعضای سازمان و بی ثباتی در ایدئولوژی، در این مورد نقش داشت. مورد دیگر می تواند به برخوردهایی که اینها با مذهبیون اعم از روحانی و غیرروحانی در زندان داشتند، برگردد. همچنین برخوردهایی که اینها پس از آزادی از زندان با طیف نهضت آزادی و مرحوم بازرگان داشتند، شاید بی تأثیر نبود. همان طور که اشاره کردم، آن تعاملی که آن موقع طیف نهضت آزادی با طیف

بازار و مؤتلفه داشت، با مجاهدین نداشت. شاید هم به این دلیل بود که بعضی‌ها بدبینی خاصی نسبت به بعضی از افراد مجاهدین داشتند. به خصوص در رابطه با رجوی که حتی برخی می‌گفتند مورد عنایت ساواک هم بوده است - البته این مطلب را من از دیگران نقل می‌کنم، خودم نمی‌خواهم کسی را متهم کنم - یک چنین بدبینی‌ای بین اینها بود. از سوی دیگر، شعارهای تند مجاهدین و برخوردهایی که انجام می‌شد، مانند شعار انحلال ارتش باعث تشدید این بدبینی می‌شد. اما من باید این را هم عرض کنم که - منهای بحث پست‌دادن - خود امام و بیت ایشان، که در آن موقع از حاج‌احمدآقا و حسین آقا خمینی هر دو باید اسم ببریم - رفتار نامساعدی نسبت به اینها نداشتند. امام در سال 1358 - چهار یا پنج‌ماه بعد از پیروزی انقلاب - بود که در قم به آقایان رجوی و موسی خیابانی ملاقات دادند. البته من یادم هست که برای من و بعضی از دوستان از جمله شهید حقانی، آقای جعفری گیلانی، آقای فاکر و آقای عبایی خراسانی شبهه‌ای در رابطه با این ملاقات ایجاد شد. در جلسه‌ای که با هم بودیم صحبت شد که چرا امام باید اینها را بپذیرد؟ بعضی‌ها گفتند که شاید امام عنایت دارد که اینها جذب انقلاب بشوند. بعضی مثل آقای فاکر خیلی تند بودند و می‌گفتند که اینها (مجاهدین) انحراف دارند و نباید جذب بشوند. گفتیم که می‌رویم و از خود امام می‌پرسیم.

(آیا به اتفاق پیش امام رفتید؟)

(بله، آقایان جعفری گیلانی، فاکر، حقانی، عبایی خراسانی و احتمالاً آقای فهیم کرمانی و بنده خدمت امام رفتیم و سؤالمان خیلی رک و صریح این بود که "چرا به رجوی و موسی خیابانی ملاقات دادید؟ این باعث شبهه برای دیگران شده است." امام دو جمله بیان کردند - البته روش امام کلاً همین بود - "یکی این که من احتمال می‌دادم که اینها مطالبی داشته باشند که به گوش من نرسیده باشد و بعد بگویند ما مطالبی داشتیم و امام وقت نداد به گوش او برسانیم و اگر می‌گفتیم امام قبول می‌کرد. من چرا باید این فرصت را از اینها بگیرم، باید اینها می‌آمدند و می‌گفتند. دوم این که من خودم مطالبی داشتیم که باید به اینها می‌گفتم به‌عنوان اتمام حجت، که خدای نکرده بعدها در دل خودم نماند که چرا حرف‌هایم را به اینها نگفتم و اینها نگویند که امام حرف‌هایش را به ما نگفته بود و آنها هم آنجا به من قول دادند که حرف‌های مرا برای دوستانشان هم نقل کنند." این محتوای فرمایش امام بود. من یادم هست آنجا امثال آقای فاکر که خیلی تند بودند و از زندان در برابر اینها موضع‌گیری داشتند، از حرف امام قانع شدند و گفتند ایشان کار درستی انجام داده است. این گروه با حاج‌احمدآقا ارتباط داشتند حتی تا آنجا که در نیمه دوم سال پنجاه‌ونه - تقریباً دو سال بعد از پیروزی انقلاب - که من آقای محمدرضا سعادت را در اوین محاکمه می‌کردم، حاج‌احمدآقا راجع به اینها با من صحبت می‌کرد. من با حاج‌احمدآقا رفیق بودم و چون منزل ما آن موقع در تبریز بود، شب‌ها را در جماران در دفتر امام می‌خوابیدم و از نزدیک با حاج‌احمدآقا در مورد آنان صحبت می‌کردیم.

(آیا شما آن موقع دادستان تبریز بودید؟)

(نه، قاضی بودم. با حکم ویژه، قضاوت پرونده سعادت را به من واگذار کرده بودند. حاج‌احمدآقا یک شب به من مدارکی داد و گفت: "این مدارک را بچه‌های مجاهدین آورده‌اند. اینها در این رابطه مدعی‌اند که پرونده‌ای را از دادستانی داده‌اند به کاردار اول سفارت روس تا در عرض آن، اطلاعاتی راجع به شبکه سیا در ایران از روس‌ها تحویل بگیرند." کاردار سفارت شوروی پرونده سرلشکر مقربی را از سعادت خواسته بود و سعادت به او داده بود. اینها مدعی بودند که ما در مقابل از او اطلاع می‌گرفتیم؛ اطلاعات علیه امریکا و سیا. مدارکی را که حاج‌احمدآقا از طرف مجاهدین به من داد، نامه‌های دسته‌بندی شده‌ای بود که مثلاً در رابطه با کودتای نوژه گفته بودند قبل از این که کودتا فاش بشود ما به بنی‌صدر نامه نوشتیم و این کودتا را اطلاع دادیم. اینها مدعی بودند که ما از راه‌های مختلف از توطئه کودتا اطلاع پیدا کردیم، از جمله از طریق همین روس‌ها. شاید بیست الی سی ورقی نامه‌های مجاهدین بود که در رابطه با مسائل امنیتی و سیاسی به بنی‌صدر یا به حاج‌احمدآقا نوشته بودند که فتوکپی آنها را نگه داشته بودند و داده بودند به حاج‌احمدآقا که به من بدهد. حاج‌احمدآقا از من خواست که یک ملاقات هم خودم با اینها داشته باشم. من گفتم حرفی ندارم. قرار شد که با بعضی از اینها ملاقات داشته باشم. حتی اجازه گرفتند که به دادگاه سعادت بیایند، ما هم گفتیم به دادگاه بیایید و در دادگاه شرکت کردند. خانواده رضایی‌ها و عده دیگری که از دوستان ما بودند در دادگاه سعادت که علنی بود شرکت کردند. از رادیو و تلویزیون فرانسه، خبرگزاری الجزایر - نه شبکه الجزیره کنونی - ژاپن و... هم آمده بودند. تا آن زمان - که من دقیقاً اطلاع دارم - اینها حتی با حاج‌احمدآقا رفت‌وآمد داشتند. انصافاً برخوردها و نامه حاج‌احمدآقا پس از جریان ورزشگاه امجدیه که درگیری پیش آمد، می‌تواند مدرک خوبی باشد. ایشان در آنجا گفته بودند که عده‌ای خودسرانه در امجدیه با مجاهدین برخورد کرده‌اند. این نشان می‌دهد که دفتر امام، بیت امام و خود امام نمی‌خواست با اینها رفتار خشونت‌آمیز داشته باشد، به شرط این که خودشان هم دموکراتیک برخورد کنند. ساختمان‌های دولتی را برای خودشان دفتر کرده بودند، اسلحه و مهمات زیادی برای خودشان برداشته بودند - حتی گاهی علنی بود - مثلاً در تبریز، روزهای جمعه، سمپات‌های خودشان را به کوه می‌بردند و تیراندازی یاد می‌دادند. اسلحه هم در دستشان علنی بود و کسی هم با اینها کاری نداشت. بدون مجوز در دفترشان اسلحه داشتند، در دانشگاه‌ها در دفترشان محافظ داشتند. این‌گونه نبود که همه برخوردها با اینها خشن باشد. مثلاً خود آقای مهدوی کنی با دستخط خودش به آقای رجوی برای حمل اسلحه مجوز داده بود و نوشته بود "چون شما مخالفانی دارید، اسلحه برای حفظ جانتان لازم است، به شما اجازه حمل اسلحه داده می‌شود." آن موقع آقای مهدوی کنی رئیس کل کمیته‌ها و مدتی هم وزیر کشور بود. در انتخابات مجلس دوره اول - که من از تبریز کاندیدا شده بودم - آقای موسی خیابانی و چند نفر دیگر در تبریز و رجوی در تهران کاندیدا بودند و رد صلاحیت نشدند و این دلیل بر این بود که حکومت نمی‌خواهد با اینها برخورد خشن بشود. اما این را هم باید بگویم که مسئولیتی به اینها داده نمی‌شد و این براساس عدم اطمینان و همان اجماع نانوشته بود که نسبت به اینها وجود داشت. دوستان و طرفداران نظام، حزب جمهوری اسلامی، مؤتلفه و حتی نهضت آزادی، جبهه ملی و مجاهدین انقلاب، همه با هم به این نتیجه رسیده بودند که از اینها در پست‌های حساس و کلیدی استفاده نکنند. شاید یکی از علت‌های درگیری همین بود که

اینجا دلشان می‌خواست در بعضی مقامات و پست‌ها باشند و شعارهای تندشان هم از اینجا سرچشمه می‌گرفت. این روند تشدید شد و اینها در جریان بنی‌صدر اعلام جنگ مسلحانه کردند.

(ما شنیده‌ایم مرحوم امام در پاریس در ملاقات با پدر رضایی‌ها گفته بودند که چند وزیر برای کابینه پیشنهاد کنید.

(من منکر این نیستم. احتمالش خیلی قوی است. امام(ره) ممکن است این را بگوید، بالاخره یک پیشنهاد است، ولی بعد در مقام مشورت با دوستان به این نتیجه برسند که بگویند نه. البته امام اختیاراتی هم به مرحوم بازرگان داده بود. آقای بازرگان که مثلاً راضی نبود که آقای فروهر وزیرکار بشود، معلوم است نمی‌تواند با مجاهدین کار کند. شما شعارهای تند آن موقع مجاهدین مثل "انحلال کل ارتش" را با روند و حرکتی که آقای بازرگان داشت مقایسه کنید، حتی آقای بازرگان هم کمتر می‌توانست با اینها کار کند، چه رسد به دیگران.

(تا اینجا گفتید که یک‌عده مخالف مجاهدین خلق بودند، منتها نظر امام این بود که با اینها گفت‌وگو بشود و آن ملاقات و ارتباط اینها با بیت و سیدحسین و حاج‌احمدآقا را گفتید. آن موقع سیدحسین هم طرفدار بنی‌صدر بود.

(حاج‌احمدآقا هم طرفدار آقای بنی‌صدر بود. بیت امام در تبلیغات انتخاباتی آقای بنی‌صدر فعال و مؤثر بودند. بعد از رأی آوردن، خود امام هم حسابی از بنی‌صدر حمایت می‌کرد، هرچند در موقع تبلیغات چیزی نگفته بودند. امام آقای بنی‌صدر را دوست داشت. من یادم هست در خرداد 1358- دومین سالگرد مرحوم دکترشریعتی و اولین سال پیروزی انقلاب - که سالگرد شهادت دکترشریعتی پیش آمد، من در قم مسئول تبلیغات بودم. خیلی از دوستان، طلبه‌های جوان، جوان‌های غیرطلبه و دانشجویان علاقه داشتند که سالگرد مرحوم دکترشریعتی به صورت یک بزرگداشت حسابی برگزار شود. عده‌ای هم مثل آقای شرعی، از بیت آیت‌الله گلپایگانی - رحمه‌الله علیه - خیلی مخالف بودند. مسئله خیلی مهم بود، اول پیروزی انقلاب بود و ما از ایجاد درگیری سخت نگران بودیم که بهانه‌ای به دست هیچ گروهی ندهیم. من با حضرت امام صحبت کردم که چه کار باید بکنیم؟ امام فرمود: "شما سالگرد دکترشریعتی را برگزار کنید، یک نفر را هم دعوت کنید که کتاب‌های دکترشریعتی را خوانده باشد؛ اگر نقد می‌کند با علم و آگاهی نقد کند و خدماتش را هم بگوید. یک طرفه و یک بعدی نباشد و تنها نقد نباشد." گفتم: "کسی در نظر شماست؟" فرمود: "آقای بنی‌صدر خوب است." ایشان بلافاصله گفتند: "وقتی دعوت کردید، قبل از سخنرانی بگویید بیاید مرا ببیند." حضرت امام آن موقع قم بودند. ما از آقای بنی‌صدر دعوت کردیم و با هم نزد امام رفتیم، البته من بیرون ماندم، گفتم شاید امام مطلب خصوصی داشته باشد، نمی‌دانم که امام به او چه گفته بودند. جمعیت زیادی در صحن حضرت معصومه (س) گردآمده بودند. انصافاً بنی‌صدر سخنرانی خیلی خوبی کرد؛ به طوری که هم دوستان دکترشریعتی راضی بودند و هم مخالفانش. می‌خواهم بگویم که امام به بنی‌صدر خیلی علاقه داشت و واقعاً می‌خواست که بماند. همان وقت هم که آقای بنی‌صدر کارهایی انجام داد، امام بیشتر از آقای بنی‌صدر حمایت می‌کرد تا از مرحوم بهشتی - دست‌کم ظاهر قضیه این بود - و هیچ وقت هم نمی‌خواست که آقای بنی‌صدر را عزل کند.

(پس چه اتفاقی افتاد که مرحوم امام به عزل بنی‌صدر رضایت دادند؟

(کار به آنجا کشید که آقای بنی‌صدر نوشت "من شورای نگهبان، قوه قضاییه و مجلس را قبول ندارم." امام نوشته بود که "اینها را بپذیر، من از شما حمایت می‌کنم." او نوشت "من اینها را قبول ندارم." امام فقط از فرماندهی کل قوا - یعنی آن چیزی که خودش به بنی‌صدر واگذار کرده بود - او را عزل کرد. امام در رابطه با ریاست جمهوری بنی‌صدر که تأیید یا عدم تأیید آن با مجلس بود هیچ چیز نگفت. مجلس خودش عدم کفایت داد. یکی از جاهایی که می‌شود گفت اجماع بود، همین رأی به عدم کفایت بنی‌صدر بود. هم جبهه ملی‌ها، هم نهضت آزادی‌ها و هم مابقی گروه‌های انقلاب مثل حزب جمهوری، مجاهدین انقلاب و نیروهای خط امام، همه با هم به عدم کفایت بنی‌صدر رأی دادند. غیر از چند نفری که از دوستان خود آقای بنی‌صدر بودند مثل سلامتیان و غضنفرپور بقیه به عدم کفایتش رأی دادند و یا ممتنع رأی دادند.

(آیا نامه‌ای که بنی‌صدر به مرحوم امام نوشته که من قوه قضاییه، شورای نگهبان و مجلس را قبول ندارم جایی ثبت شده است؟ دقیقاً بفرمایید که جریان تبادل این نامه‌ها بین امام و بنی‌صدر چگونه بود؟

(من این مسئله را از حاج‌احمدآقا(ره) نقل قول می‌کنم: بنی‌صدر بعد از جریان کودتای نوژه در همدان، گاهی به آنجا رفت و آمد می‌کرد. آخرین روزها دقیقاً یادم نیست که اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد 60 بود که به نوژه رفته بود و آن موقع درگیری‌های بین بنی‌صدر، حزب و مجلس خیلی اوج گرفته بود. او در نوژه طوری صحبت کرده بود که گویی دارد آنها را علیه حکومت تحریک می‌کند و شدیداً مخالف خوانی کرده بود. خبر این مسئله به امام رسیده بود. امام نامه‌ای به بنی‌صدر نوشته بود. این نامه را یک نفر دستی به بنی‌صدر - که هنوز در نوژه بود - داده بود. در نامه امام آمده بود که "من از شما حمایت می‌کنم و حمایت هم خواهیم کرد. به شرطی که کتباً برایم بنویسی که مجلس شورای اسلامی، شورای نگهبان و شورای عالی قضایی را می‌پذیری." بنی‌صدر در پاسخ به امام نوشته بود که "مجلس را قبول ندارم، چون در انتخابات تقلب شده است (از اول هم می‌گفت که اکثریت مجلس تقلبی آمده‌اند و منظورش حزب جمهوری بود که البته خلاف می‌گفت) حقوقدانان شورای نگهبان را هم که منتخب مجلس اند قبول ندارم. اما فقهای شورای نگهبان را قبول دارم، حق شماسست، نصب کردید و درست هم هست، ولی نیمی از آن، یعنی حقوقدانان را از جهت این که

از طریق مجلس غیرقانونی انتخاب شده‌اند. قبول ندارم. نیمی از شورای عالی قضایی را هم قبول ندارم و آن رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل کشور است. منظور بنی صدر آقایان بهشتی و موسوی اردبیلی بودند.

(مگر امام این دو را انتخاب نکرده بود؟)

(بنی صدر می‌گفت - طبق قانون اساسی - "شرطش این است که با مشورت قضات دیوان عالی کشور باشد و شما مشورت نکردید." البته امام در جمع مشورت نکرده بود، اما قبلاً نظر خواهی کرده بود. بنی صدر در آن نامه نوشته بود: "چون شما اینها را با مشورت انتخاب نکردید، این برخلاف قانون اساسی است، ولی آن سه نفر دیگر شورای عالی قضایی را که به انتخاب قضات بوده قبول دارم." این نامه که به دست امام رسید، همان شب آقای بنی صدر را از فرماندهی کل قوا عزل کرد.

(در آن مقطع زمانی رسانه‌های جمعی این موضوع را منعکس نکردند. بنی صدر هم در خاطراتش که کتابی است به نام "درس تجربه" و در سال 1381 منتشر شده است، اشاره‌ای به آن نکرده است.

(بله، رسانه‌ها هم منعکس نکردند.

(نظر بعضی از مصاحبه‌شوندگان سی خرداد 60، این است که قضیه سعادتی واقعاً نقطه عطفی بود که درگیری‌ها را تشدید کرد و شاید می‌شد با درایت این مسئله را حل کرد تا کار به فرجام تلخ سی خرداد نکشد. شما که قاضی دادگاه سعادتی بودید، نظرتان راجع به این قضیه چیست .

در خاطرات امیرانتظام آمده است که: "من در دفتر کارم بودم، یک ساواکی که پنجاه ساله بود نزد من آمد و گفت که یک نفر امروز با دبیردوم سفارت شوروی ملاقات دارد و می‌خواهیم او را دستگیر کنیم. من این خبر را به اطلاع بازرگان رساندم و او هم مجوز دستگیری را داد. بعد از ظهر او را دستگیر کردند و ما فهمیدیم که محمدرضا سعادتی است." این سیری است که امیرانتظام گفته است.

(بعد از پیروزی انقلاب ضدجاسوسی ساواک و اصلاً کل اداره ساواک همه رفتند زیر نظر نخست‌وزیری. همه اینها که رفتند زیر نظر نخست‌وزیری، امنیت داخلی ساواک منحل شد و امنیت داخلی دست سپاه و کمیته‌ها بود. ولی روی مسائل ضدجاسوسی در نخست‌وزیری کار می‌شد حتی تا زمان آقای مهدوی کنی و آقای میرحسین موسوی، آقای خسرو تهرانی هم مسئولش بود. تا این که وزارت اطلاعات در سال 1362 تشکیل شد و همه اینها به آنجا منتقل شدند. ساواک در اینجا (در خاطرات امیرانتظام) به معنای شکنجه‌گران ساواک نیست، ساواک به معنای همان اداره هفتم و هشتم بود که در بخش برون مرزی کار می‌کردند و اینها در زمان شاه زیر نظر نخست‌وزیری بود. بعد هم سازمان اطلاعات و امنیت کشور بود که زیر نظر نخست‌وزیری بود. ممکن است بعضی‌ها بگویند که ساواک دخالت کرده، نه. وظیفه اداره هفتم و هشتم آن زمان همین بوده که در رابطه با جاسوسی و برون مرزی فعالیت کنند. این یک نقطه منفی نیست. اما مجاهدین، ماشاءالله قصاب، سفارت امریکا و ساواک را به عنوان نقطه منفی مطرح می‌کردند. من نمی‌دانم، ولی نفی نمی‌کنم که ساواک آن زمان به معنای اداره هفتم - هشتم این کار را کشف کرده، ولی این را به عنوان یک نقطه منفی هم نمی‌دانم. وظیفه‌اش بوده و باید عمل می‌کرده است.

(اگر ممکن است جریان این واقعه را به تفصیل بگویید.

(جریان واقعی‌اش را خود سعادتی گفت. آقای سعادتی به نظر من آدم بدی نبود. البته قبل از پیروزی انقلاب ایشان را ندیده بودم. در همان دادگاه و زندان با او صحبت کردم، غیرمنطقی به نظر نمی‌رسید. ایشان خودش می‌گفت که ما این کار را کردیم به خاطر این که به کشورمان خدمت کنیم. ایشان پیش از دستگیری در دادستانی انقلاب تهران کار می‌کرد - آن موقع دادستانی تهران در زندان قصر مستقر بود - اول آقای هادوی و بعد از ایشان مرحوم آقای قدوسی دادستان کل انقلاب بودند. آقای آذری قمی هم دادستان انقلاب تهران بود. سعادتی در زمان آقای آذری در رابطه با پرونده‌ها و متهمین و افراد ساواکی فعالیت و رفت‌وآمد می‌کرد. در آن مقطع این گونه نبود که حتماً قاضی باشد تا پرونده مطرح بشود، بلکه بچه‌های انقلاب و دانشجویان با معرفی همدیگر در دادگاه‌ها شرکت می‌کردند و به قاضی‌ها کمک می‌کردند. بازجوها و بازپرس‌های رسمی دادگستری یا نمی‌آمدند یا قابل اطمینان نبودند، خیلی کم همکاری کردند. در بیشتر دادگاه‌های انقلاب از همین بچه‌های جوان، دانشجویان، فارغ‌التحصیلان دانشگاه و مبارزین استفاده می‌شد. در تبریز هم همین گونه بود. آقای محمدرضا سعادتی هم در دادستانی تهران مشغول انجام این گونه فعالیت‌ها بوده که در این مسیر روس‌ها به او مراجعه می‌کنند. این که چه طوری این ارتباط شروع می‌شود، من نمی‌دانم. اصلاً پرونده سرلشکر مقرّبی ربطی به آقای سعادتی نداشت، یعنی آن موقع متهمی نداشت که این پرونده به دست آقای سعادتی برسد.

(موضوع پرونده سرلشکر مقرّبی چه بود که برای روس‌ها این قدر اهمیت داشت؟)

(مقرّبی سرلشکری بود که مقام بالایی در ارتش داشت و شاه هم خیلی او را دوست داشت. حدود بیست و پنج سال مخفیانه با حزب توده همکاری داشته و برای کا.گ.ب. جاسوسی می‌کرده است. عجیب این بوده که ساواک و سیا با همه تشکیلاتشان مطلع نبودند که او جاسوس است. تصادفاً در یک جریانی کسی را تعقیب می‌کنند که به یک خانه مشکوک رفت و آمد می‌کرده است. در جریان تعقیب متوجه می‌شوند که آن فرد با مقامی رابطه دارد، ولی هنوز نمی‌دانستند که با چه کسی. آن قدر تعقیب

می کنند تا آن که متوجه می شوند به خانه سرلشکر مقرّبی می رفته است. این اتفاق در سال 1355 رخ می دهد. سرلشکر مقرّبی را دستگیر می کنند. او را یکی دو ماه بیشتر نگه نمی دارند و خیلی سریع اعدام می کنند. این مسئله برای شوروی از چند جهت خیلی مهم بود؛ از کجا لو رفته و مهم تر این که مقرّبی چه کسانی را لو داده است. می خواستند ببینند که کدام مهره ها در بازجویی سوخته است. سوم این که چه اطلاعاتی داده است. در بازجویی اطلاعات مهمی داده یا نه. این برایشان مهم بود. پرونده سرلشکر مقرّبی حدود دو بیست صفحه بود. حدود چهل صفحه از مطالب مهم آن را سعادتی از پرونده برمی دارد و به کاردار شوروی، شخصی به نام ولادیمیر فسینکو می دهد.

(برگ های اصلی پرونده یا کپی آن را برمی دارد؟)

(صفحات اصلی پرونده را برمی دارد.)

(سعادتت خود را این را اعتراف کرد؟)

(بله، سازمانش هم اعتراف کرد. سازمان نمی گفت که سعادتت این کار را نکرده است. اگر یادتان باشد سازمان از آقای طالقانی نقل می کرد که کار آقای سعادتت جاسوسی نیست. اینها می خواستند بگویند که این عمل جاسوسی نیست. دلیلشان هم این بود که "ما یک مشت اطلاعات می دادیم به آنها که به ضرر کشور ما هم نبود. عوض اطلاعات از آنها می گرفتیم." یک مقدار وسایل هم گرفته بودند. یک مقدار وسایل شنود با چند نوع عینک که به درد کارهای امنیتی می خورد. با این عینک ها، پشت سر هم دیده می شد. به هر حال این مأموریت سازمانی بود و در سازمان مطرح کرده بود که چنین چیزی است و با تصویب سازمان این کار را انجام داده بود.

(به دست آوردن این وسایل برای سازمان اهمیت بیشتری داشت یا به دست آوردن اطلاعات راجع به شبکه سیا در ایران؟)

(اصل، مبادله اطلاعات بود. یعنی می گفتند که در برابر آنان به ما بگویند که سیا در ایران چه توطئه ای دارد، چه نقشه هایی می کشد. تعبیر سعادتت این بود که "سازمان تحلیلش این است که ما به تنهایی در برابر سیا، دستگاه اطلاعاتی قوی نداریم تا کاری بکنیم، ما باید از یک دستگاه اطلاعاتی قوی کمک بگیریم و این مبادله اطلاعات با شوروی، می توانست در این زمینه به ما کمک کند." من فکر می کنم هر چند نیت سعادتت و سازمان، جاسوسی نبود اما به هر حال خیانتی به جمهوری اسلامی تلقی می شد و آن این که با دادن آن بخش از پرونده سرلشکر مقرّبی به روس ها، جمهوری اسلامی نیز متضرر شد و نفهمید که در آن پرونده چه گذشته بود. به علاوه یک عمل خودسرانه و بدون مجوز از مسئولین مربوطه انجام گرفته بود.

(آیا سعادتت اینها را در دادگاه هم می گفت؟)

(بله، همه اش ضبط شده است.)

(این مطالب جایی پخش و منتشر نشده است؟)

(نه.)

(اگر واقعیت جریان دادگاه، استدلال های شما و استدلال های آنها مطرح بشود خیلی خوب است، زیرا به نظر می رسد یکی از مسائلی که به جنگ داخلی منجر شد همین قضیه بازداشت و اعدام سعادتت بود.)

(سعادتت به خاطر این پرونده اعدام نشد و این یک اشتباه است که در رابطه با سعادتت مطرح می شود.)

(حکمش اعدام نبود؟)

(نخیر، حکم سعادتت اعدام نبود و در این رابطه اعدام نشد.)

(پس شما چه حکمی برای این پرونده صادر کردید؟)

(با توجه به فضای آن روزها و این که خود مجاهدین و سعادت‌ی اعتراف کرده بودند که این کار را کرده‌اند، من به او حکم پانزده سال زندان دادم. حتی خود مجاهدین هم توقع چنین تخفیفی را نداشتند، آنها احتمال حکم شدیدتر می‌دادند. چون مسئله از مقوله جاسوسی بوده، فکر می‌کردند حکم سعادت‌ی اعدام خواهد بود. نیمه دوم آبان‌ماه یا اواخر مهر بود که حکم سعادت‌ی داده شد و چون اوایل جنگ بود، جامعه هم قدری آرام شد.

(چرا سعادت‌ی بعدها اعدام شد؟)

(بعد از اعلام جنگ مسلحانه و کشتار هفت‌تیر و بعد از ترور شهید کچویی، مرحوم لاجوردی بر این عقیده بود که توطئه و طرح ترور مرحوم کچویی، که در زندان اوین کشته شد، در زندان توسط سعادت‌ی طراحی شده است. به همین خاطر دوباره محاکمه و محکوم به اعدام شده بود و گویا حکم اعدام سعادت‌ی را آیت‌الله محمدی گیلانی صادر کردند. من آن وقت در تبریز بودم و از واقعیت آن اطلاع دقیقی ندارم.

(نکته دیگری از دادگاه سعادت‌ی به خاطر دارید؟)

(صحبت‌ها مفصل بود. همین ادله را که حاج‌احمد آقا در قالب نامه‌هایی از جانب مجاهدین به من می‌دادند ارائه می‌شد. خانواده رضایی‌ها هم با او ملاقات کردند. پدر رضایی‌ها همین مدارک را به سعادت‌ی در زندان داد - در این مدت خانواده سعادت‌ی و خانواده رضایی با او ملاقات داشتند - و همین مدارک را در دادگاه می‌خواند و می‌گفت که ما می‌خواستیم به کشور خدمت کنیم، دلیلش این است که کودتای نوژه را ما به آقای بنی‌صدر اطلاع دادیم. مجاهدین معتقد بودند که ما کودتا را کشف کردیم و قبل از همه آن را اطلاع دادیم.

(سعادت‌ی نامه‌ای نوشت که در خط‌مشی خود تجدیدنظر کرده و در مطبوعات هم منعکس شد. تاریخ نگارش نامه چه زمانی بود؟)

(بعد از محاکمه اول بود، در واقع بین محاکمه اول و دوم. بعضی از دوستان معتقدند که اگر مسئله اعدام پیش نمی‌آمد - که شاید هم توطئه‌ای در کار بود - آقای سعادت‌ی خودش داشت مسئله انشعاب و جداسدن از سازمان را مطرح می‌کرد.

(منظور شما این است که اعدام سعادت‌ی روند درگیری‌ها را تسریع کرد و جلوی ریزش نیروها از سازمان را گرفت؟)

(البته درگیری‌ها پیش از اعدام سعادت‌ی سرعت گرفته بود؛ جنگ مسلحانه، ترورها و انفجار هفت‌تیر که رسماً خود مجاهدین مسئولیتش را پذیرفته بودند، پیش آمده بود.

(رسماً کجا اعلام کردند؟)

(گفتند که ما این کار را کردیم، بعد از جریان انفجار برعهده گرفتند.

(در بیانیه‌شان عنوان کرده بودند که خشم انقلابی مردم موجب انفجار مقرر حزب شد.

(آری در بیانیه‌شان این بود، ولی تنها خودشان را مردم می‌دانستند. اینها آن اوایل، پیش از اعدام‌ها، وقتی در خیابان‌ها شلوغ می‌کردند و دستگیر می‌شدند، سؤال و جواب از آنها می‌شد - آن موقع فشار در زندان‌ها نبود - اگر اسمشان را می‌پرسیدی می‌گفتند: "مردم"، خانه‌تان کجاست؟ "مردم"، پدرت کیست؟ "مردم". همه اینها این‌گونه جواب می‌دادند. من معتقدم مقامات نظام پیش از جریان هفت‌تیر و بعد از فرار بنی‌صدر باز هم خوب پیش آمدند. شما حتماً آن اعلامیه ده‌ماده‌ای دادستانی را به یاد دارید. در نظر بیاورید که آن موقع دیگر خیلی مسائل پیش آمده بود، ولی در عین حال مرحوم آقای قدوسی در آن بیانیه می‌گوید که شما بیایید اسلحه‌ها و ساختمان‌های دولتی را تحویل دولت بدهید، بعد خودتان آزادید که دفتر داشته باشید، از وزارت کشور مجوز راهپیمایی بگیرید، روزنامه داشته باشید و...

(این بیانیه در چه تاریخی صادر شد؟)

(فکر می‌کنم هفت - هشت روز بعد از سقوط و مخفی شدن بنی‌صدر، حدود هفت - هشت روز قبل از هفت‌تیر سال 1360، در فاصله زمانی عدم کفایت بنی‌صدر و حادثه هفت‌تیر، بیانیه معروف ده‌ماده‌ای صادر شد.

(با توجه به نامه‌ای که سعادتی در رابطه با تغییر مواضعش خطاب به مادر رضایی‌ها نوشت و این نامه را زمانی نوشت که دوران محکومیت پانزده ساله‌اش را که شما او را محکوم کرده بودید می‌گذراند، شما فکر می‌کنید از سعادتی برمی‌آید که قضیه ترور کچویی را او طراحی کرده باشد یا نه، واقعاً انتقامی بود که از سازمان گرفته می‌شد. حدس نمی‌زنید کسانی بوده باشند که علی‌رغم نظریه دادستانی به جای این که بخواهند جو را آرام‌تر کنند، با اعدام کسی که محاکمه و به پانزده سال زندان محکوم شده بود و دوران محکومیتش را می‌گذراند، به ناآرامی‌ها دامن زده باشند؟ آیا فکر نمی‌کنید هوادارانی که زمینه بازنگری نسبت به مواضع خود را داشتند، با این اعدام نه تنها توجیه نشدند، بلکه دچار تردید جدی هم شدند؟ مجاهدین می‌گفتند که اگر سعادتی توبه کرده بود، چرا اعدامش کردند؟

(من شخصاً همه اینها را که شما می‌گویید قبول دارم. خودم آن موقع نه در تهران بودم و نه در صدور حکم دومش دخالت داشتم و نه اطلاع دقیقی از آن دارم، ولی تحلیل این است که سعادتی منطقی‌تر از همه اعضای سازمان بود. من با موسی خیابانی هم قبل از انقلاب آشنا بودم، ولی روال کار و برخوردی که سعادتی داشت منطقی‌تر بود. لاجوردی و دیگران هم می‌گفتند که سعادتی نامه‌اش را تحت فشار نوشته بود. اصلاً خود مرحوم کچویی با او رفیق شده بود، خیلی با او صحبت کرده بود و رابطه نزدیکی پیدا کرده بود. با همه اینها چند شاخص را باید در نظر بگیریم؛ یکی این که فرض کنیم اصلاً سعادتی در زندان می‌توانست این نقشه را بکشد یا نه؟ من فکر می‌کنم در آن زمان می‌توانست؛ در آن زمان بحرانی، نفوذی‌ها همه جا بودند، در خود زندان هم بودند. **آخرین خط حفاظت امام، بالا سر امام، قدیری از افراد مجاهدین بود. او آخرین حلقه حفاظت امام بود! آقای قدوسی را کسی شهید کرد که مسئول نامه‌های سری او بود. اتاق آقای قدوسی طبقه بالا بود و او زیر اتاق آقای قدوسی در طبقه پایین اتاق داشت و شب‌ها هم آنجا می‌خوابید. تمام نامه‌های محرمانه را او می‌خواند و جواب می‌داد. او این انفجار را ایجاد کرد و بعد هم فرار کرد.** البته یکی - دو ماه قبل از آن آقای لاجوردی به آقای قدوسی گفته بود که ما به این آدم شک داریم. در عین حال باز هم آقای قدوسی اعتنا نکرده بود. یا قضیه کشمیری و انفجار نخست‌وزیری و انفجار حزب جمهوری و موارد دیگر. به هر حال آن موقع امکان این‌گونه طراحی‌ها زیاد بود. فرض کنید دست‌کم برنامه روزانه شهید کچویی را که چه ساعت‌هایی بیرون می‌رود، چه ساعت‌هایی نمی‌رود، در چه لباس یا قیافه‌ای است، مأمورهای نفوذی می‌توانستند طراحی کنند و به بیرون بدهند و برای کشتنش همکاری کنند.

اما با توجه به نامه‌ای که خود سعادتی نوشته بود و آقای لاجوردی و دوستانش قبول داشتند که با اختیار خودش و بدون هیچ تحمیلی نوشته است و به عبارتی خودش به این تحلیل رسیده است، طراحی این ترور خیلی بعید به نظر می‌رسد. در آن اوضاع، بلبشوی پس از حادثه هفت‌تیر هر چیزی ممکن بود. البته ردّ قطعی نمی‌کنم، اما این که اعدام آقای سعادتی تأثیری در تشدید درگیری داشت، من می‌گویم دو - سه درصد بیشتر نبود و با این همه، من می‌توانم بگویم اگر او می‌ماند در تخفیف درگیری مؤثر بود. اگر می‌ماند، آزاد می‌شد و آن نامه‌ای را که خودش نوشته بود تشریح می‌کرد و روی یک عده زیادی از هواداران سازمان تأثیر می‌گذاشت. من این را اینجا اعلام می‌کنم؛ خدا شاهد است من بچه‌هایی را دیدم که واقعاً با اعتقاد و خلوص می‌آمدند و آدم می‌کشتند و ترور می‌کردند. من بچه‌هایی را می‌دیدم که وقتی با آنها صحبت می‌کردم گریه‌ام می‌گرفت. بچه چهارده ساله‌ای را دیدم که با کمال خلوص چهار نفر را کشته بود، ده - پانزده نفر را هم زخمی کرده بود. در همین خیابان کریم‌خان، در شهریور سال 1360 درگیری پیش آمده بود، او یک قبضه اسلحه 3 داشت و هر کس را که آنجا بود زده بود، بچه خوبی هم بود. دخترهای خوب، متدین، باحجاب، این جوان‌ها با اعتقاد خاصی از پدر و مادر جدا شده بودند و شخصیتی مثل سعادتی می‌توانست در آن موقعیت مجاهدین با توجه به این که دو - سه سال سعادتی در زندان بود و او را هم بت کرده بودند، می‌توانست خیلی در رفتار این جوان‌ها مقبول بیفتد. دست‌کم بدنه مجاهدین را می‌توانست از اینها جدا بکند و این ترورها و اعدام‌های زیاد و زندانی‌های فراوان بر نظام تحمیل نشود. او خیلی می‌توانست کمک کند، این را من قبول دارم.

(بعضی معتقدند شاید سازمان با طراحی ترور می‌خواست هم کچویی و لاجوردی را از بین ببرد، هم موی دماغ خودش را که سعادتی بود. چون سعادتی نزدیک‌ترین شخص به رجوی بود و در واقع تشکیلات در تشکیلات بود.

(بله، این احتمال بسیار قوی است که تشکیلات رجوی می‌خواست با یک تیر دو نشان بزند و طوری طراحی کنند که هم کچویی را از میان بردارند، هم سعادتی را.

(می‌گویند که لاجوردی بعدها از اعدام سعادتی پشیمان شد.

(ممکن است، من نفی نمی‌کنم. لاجوردی نقل می‌کرد که سعادتی با اختیار و رضایت خودش آن نامه را نوشته است.

(شما چه موقع به تهران آمدید و دادستان کل انقلاب شدید؟

(بعد از شهادت مرحوم قدوسی بود. ایشان شانزده شهریور 1360 شهید شد و من اواخر شهریور به تهران آمدم.

(شما به یک بحران بزرگ و به تعبیر شما "اوضاع بلبشو" اشاره کردید. برای کنترل این بحران چه تدبیری اندیشیده شد و شما چه اقداماتی کردید؟

(ما در درون خود نیروهای انقلاب هم دچار بحران شدیدی بودیم. کار اطلاعاتی منسجمی روی اینها انجام نمی‌شد و شاید همین باعث می‌شد که به درگیری‌ها دامن زده شود و یا این که غیرمنظم و گاهی خشونت‌بار بشود. کمیته برای خودش کار اطلاعاتی می‌کرد، سپاه برای خودش و دادستانی تهران - یعنی آقای لاجوردی - هم برای خودش. این سه حتی گاهی در درگیری‌ها و شناسایی خانه‌های تیمی، چون همدیگر را نمی‌شناختند، ممکن بود که همدیگر را هم می‌کشتند و این ناخودآگاه باعث

تشدید خشم‌ها می‌شد. گاهی کشته‌های اینها بیشتر می‌شد و مجاهدین فرار می‌کردند. یکی از کارهایی که ما برای جلوگیری از این مسائل انجام دادیم، برای هماهنگ کردن اینها هر سه گروه را یکجا جمع کردیم که "بعد از این باید هماهنگ کار کنید. هر کسی اطلاعات دارد، دنبالش نرود، مگر این که یکجا جمع بشوید." این هماهنگی باعث شد که شب‌ها درگیری‌های خیابانی و خشونت‌ها کمتر بشود و از آن پس کار اطلاعاتی مخفیانه‌ای برای شناسایی خانه‌های تیمی انجام می‌شد. دو-سه ماه بیشتر کار نکرده بودیم که رد هشتاد خانه تیمی را گرفتند و در یک روز با هشتاد خانه تیمی برخورد شد. موسی خیابانی و بسیاری از مسئولان سازمان هم در همین خانه‌ها بودند.

(خانه موسی خیابانی را از طریق تعقیب و مراقبت کشف کردید؟)

(بله، دیگران هم لو می‌دادند و تعقیب و مراقبت هم انجام گرفت. آن گونه نبود که کسی در زندان بگوید موسی خیابانی فلان جاست. در یک تیم بیش از پنج نفر با هم نبودند. خط ارتباطی یک تیم با تیم دیگر را فقط یک نفر می‌دانست. آن یک نفر هم فقط خط اطلاعاتی با یک تیم دیگر داشت. از آن خانه به آن خانه، هفتاد - هشتاد خانه تیمی تحت نظر بود. دوماه اقدام عملیاتی انجام نگرفت تا این که همه با هم زده شدند؛ موسی خیابانی، اشرف ربیعی، پسر آیت‌الله جنتی - حسین جنتی - و خیلی‌های دیگر.

(پسر آقای جنتی هم در خانه موسی خیابانی بود؟)

(در آن خانه نه، اما در همان روز دستگیر شد. او یکی از سران بود. همسرش هم در همان روز کشته شد و نوه‌اش محسن را که سه ساله بود تحویل آقای جنتی دادیم. بچه رجوی هم ماند که او هم تحویل داده شد. این هماهنگی‌ها باعث شد که درگیری‌های خیابانی و شبانه کمتر بشود و به این ترتیب وحشتی که شب‌ها در جامعه ایجاد می‌شد تا حد زیادی از بین رفت.

مسئله دیگر مسئله زندان بود که بی‌اندازه شلوغ شده بود و در درگیری‌های خیابانی به صورت فله‌ای همه را گرفته بودند و آورده بودند، طبیعی هم بود. حتی سالن‌های زندان اوین بالا، پایین و گاهی حیاط جا نبود. یکی از فعالیت‌های مهم و شبانه‌روزی این بود که این افراد از هم جدا بشوند. دست کم مجاهدین از غیرمجاهدین شناسایی شوند. یکی دو ماه اولویت کار ما این بود که به سرعت به اینها رسیدگی بشود تا زندان‌ها خلوت شود و افراد بی‌گناه و یا کم‌خطا آزاد شوند که همین طور هم شد.

(یعنی زندانی‌ها آزاد شدند؟)

(بله، در عرض سه چهارماه تحقیقاتی شد و خیلی‌ها که فعالیتشان در سطح پخش اعلامیه و هواداری بود یا اظهار ندامت و پشیمانی می‌کردند آزاد شدند. آنهایی که مسلحانه اقدام کرده بودند یا به خانه تیمی رفته بودند آزاد نمی‌شدند.

(آیا پشت پرده‌ای در کار نبود؟)

(درواقع یک جریان بسیار علنی پیش آمده بود که امنیت کشور را به هم ریخته بود. ممکن است در ریشه‌ها به این برسیم که برخوردهای متقابل و تندی‌ها و اشتباهات می‌تواند باعث بشود که این عکس‌العمل‌های تند پیش بیاید. ولی وقتی پیش آمده بود بیشتر مردم می‌خواستند که امنیت در جامعه برقرار بشود. از یک طرف جنگ تحمیلی بود، از سویی هم اینها در داخل این مسائل را ایجاد کرده بودند و نمی‌شد مملکت را به حال خود رها کرد.

(شما در یکی از جلسات مجلس از آمار ترورهای که توسط مجاهدین انجام شده بود صحبت کردید و پیشنهاد برخی از مسئولان مبنی بر مصالحه با مجاهدین را نقل کردید. لطفاً توضیح بیشتری درباره این موضوع بدهید؟)

(دور سوم مجلس بود که من درباره مجاهدین صحبت کردم. در شهریور ماه سال 1360 فقط در تهران ششصد نفر را ترور کردند. اگر آمار بیشتر از این دادند، مال کل ایران بوده است. روز دومی که من دادستان شده بودم، در نخست‌وزیری جلسه داشتیم. نخست‌وزیر هم آقای مهدوی‌کنی بود و رئیس‌جمهور هم نداشتیم؛ آقای رجایی شهید شده بود. در قانون اساسی (پیش از بازنگری) آمده بود که در مواقع اضطراری، نخست‌وزیر، رئیس‌دیوان عالی کشور و رئیس مجلس کفیل ریاست جمهوری اند تا این که رئیس‌جمهور جدید انتخاب بشود. آقای هاشمی رفسنجانی هم آن روزها در خارج از کشور - شاید کره - بود. در آن جلسه آقایان موسوی اردبیلی، مهدوی‌کنی، محسن رضایی به عنوان فرمانده سپاه، بهزاد نبوی به عنوان وزیر مشاور، من به عنوان دادستان و چند نفر دیگر حضور داشتند. آقای مهدوی‌کنی گفت: "حالا ما دیگر مشکل می‌توانیم با اینها (مجاهدین) برخورد کنیم." ایشان پیشنهاد کرد "به واسطه آقای طاهر احمدزاده با آقای رجوی صحبت بشود، بلکه راضی بشوند تا مذاکره و گفت‌وگو کنیم، حتی اینها در بعضی پست‌ها قرار داده بشوند تا این غائله ختم بشود." آقای اردبیلی گفت: "آقای مهدوی من تا شش ماه پیش با این حرف شما موافق بودم که ما اینها را بیاوریم، صحبت کنیم، دعوت کنیم و حتی پست هم بدهیم، ولی حالا با این همه کشتارها و ترورها که انجام داده‌اند نمی‌شود این کار را کرد - آن زمان سه

چهار روز از شهادت آیت‌الله مدنی در تبریز می‌گذشت - اگر اینها را سر کار بیاوریم به مردم چه بگوییم؟" من هم گفتم: "با این وضع نمی‌توانیم این مجوز را بدهیم." من پس از جلسه چون هنوز در تهران منزلی نداشتیم، شب‌ها بیت امام می‌خوابیدم، رفتم آنجا و خدا رحمت کند آیت‌الله صدوقی - رضوان الله تعالی علیه - آنجا بود و دید که من کمی گرفته و ناراحتم. گفت: "جریان چیست؟" گفتم: "جریان این است و وضع این‌گونه است. **وزرا غالباً به وزارتخانه نمی‌آیند و در خانه کارهایشان را انجام می‌دهند. ترور همه‌جا را گرفته و تهران به هم ریخته است.** حتی دو-سه نفر از روحانیونی که مخالف انقلاب بودند ترور شده‌اند. همین که عمامه به سر می‌بینند می‌زنند. یک آقای خلیلی در قم بود که چندان با انقلاب و نظام کاری نداشت، آمده بود تهران کار داشت، او را جلوی ترمینال اتوبوس‌های شمس‌العماره زدند. وضع به این خرابی است، از آن طرف آقای مهدوی این‌گونه پیشنهاد می‌کند."

آقای صدوقی گفت که این موضوع را باید با امام مطرح کنیم. ساعت ده شب بود که ایشان اصرار کرد تا حاج‌احمد آقا برود و به امام بگوید. ما شبانه رفتیم و این مسائل را با امام مطرح کردیم. امام فرمود: "پیشنهاد شما چیست؟" من گفتم: "اگر دولت دخالت نکند، ما مسئله را حل می‌کنیم. همه چیز درست می‌شود و امنیت به دست می‌آید."

(مسئولیت دولت آن موقع با آیت‌الله مهدوی کنی بود؟)

(بله، سرانجام امام به حاج‌احمد آقا گفت که جلسه فردا با حضور نخست‌وزیر و قوه قضاییه تشکیل بشود. جلسه دوم در منزل آیت‌الله موسوی اردبیلی که در مکان فعلی شورای نگهبان بود، تشکیل شد. آیت‌الله مهدوی کنی هم آمد. اعضای شورای عالی قضایی هم بودند، بنده هم حاضر بودم. احمد آقا آنجا گفت که نظر امام در مورد مسائل این است که فلانی (یعنی بنده) دادستان کل انقلاب است، سیاست برخورد با اینها، رفتار و کیفیت کار را ایشان مشخص کند. دولت و شورای عالی قضایی هم کمک کنند و دخالتی در امور نکنند. آنها هم گفتند باشد. این بود که ما به دنبال برنامه‌ریزی رفتیم.

(پیشنهاد آیت‌الله مهدوی کنی نشان می‌دهد که برخی از مسئولان به این نتیجه رسیده بودند که خط قبلی برخورد با مجاهدین که هیچ پست و مقامی را به آنها نمی‌دادند، اشتباه بوده است. این که آیت‌الله موسوی اردبیلی در پاسخ به پیشنهاد آیت‌الله مهدوی کنی می‌گوید که اگر شش‌ماه قبل بود، من پیشنهاد شما را قبول می‌کردم، یعنی این که در ذهنشان به این رسیده‌اند که می‌توانستند به گونه دیگری هم با اینها برخورد کنند که نکردند و این امر قبل از شروع ترورها و اعدام‌ها شدنی بود. درست است؟)

(به‌هر حال این هم یک طرح و پیشنهاد بود. اگر هم قبلاً مطرح می‌شد، معلوم نبود که مسائل دیگری به‌وجود نیاید و آن پیشنهاد کارایی لازم را داشته باشد.)

(همان اوایل که امام در قم بودند، آن زمانی که قانون بیشتر حاکم بود، امام بر اوضاع بسیار مسلط بودند و هنوز راه بحث و گفت‌وگو بسته نشده بود اگر اینها چند پست داشتند، اتفاقی نمی‌افتاد. فضای آن زمان به‌شدت به نفع امام بود و می‌شد اینها را کنترل کرد.)

(من سخن شما را در جریان آقای بنی‌صدر تأیید می‌کنم، من معتقد نیستم که بنی‌صدر از اول جاسوس و خائن بوده و از امریکا پول گرفته بود که اوضاع ایران را به هم بریزد. من معتقدم همین برخوردهای نادرست، بنی‌صدر را به آنجا رساند. طبیعی است که آن طرف هم برخورد می‌کرد. برخورد، برخورد می‌آورد. اگرچه ایشان نیز به‌خاطر خصلت‌های خاص خودش اختلافات را دامن می‌زد. ولی در مورد مجاهدین با برخوردهایی که از اول آنان داشتند، مشکل است چنین تحلیلی داشته باشیم.)

(نوار سخنان دکتر حسن آیت که در آن گفته بود باید چوب لای چرخ بنی‌صدر گذاشت، مؤید صحبت شماست.)

(شما آقای بنی‌صدر را رها کنید! آقای میرحسین موسوی که تازه نخست‌وزیر شده بود و معرفی شده حزب جمهوری اسلامی به مجلس بود و آیت‌الله خامنه‌ای که دبیرکل حزب جمهوری بود او را معرفی کرده بود. (البته کاندیدای اولشان آقای ولایتی بود که در مجلس شورای اول رأی نیاورد، سپس آقای میرحسین موسوی را معرفی کردند و رأی آورد.) چند روزی که از معرفی ایشان گذشته بود و رأی آورده بود، یکی از آقایان مؤلفه که در اوین هم با آقای لاجوردی همکاری بود، گفته بود که "ما از چند خاکریز رد شدیم، یک خاکریز مانده است. با این خاکریز هم باید مبارزه کنیم - یعنی با میرحسین موسوی - این را هم باید از میان برداریم که دیگر ایده کمونیستی از جامعه ما رخت بربندد!"

(چگونه از میان بردارند، با ترور یا شیوه دیگری؟)

(خیر، بنی‌صدر را که ترور نکردند. همان روش برخورد با بنی‌صدر را با میرحسین موسوی هم شروع کردند، ولی طرفداران ایشان زیاد بودند و خود امام هم حسابی طرفدارش بود. بیشتر نمایندگان مجلس طرفدارش بودند، نیروهای انقلاب طرفدارش بودند، لذا نتوانستند او را به سرنوشت بنی‌صدر دچار کنند.)

(شما معتقدید که اگر بنی‌صدر آن سه شرط امام (تأیید مجلس، شورای نگهبان و شورای عالی قضایی) را قبول کرده بود، امام واقعاً حمایتش می‌کرد؟)

(من به این مسئله یقین دارم. حتی وقتی هم که قبول نکرد، امام تنها او را از فرماندهی کل قوا عزل کرد. مجلس عدم‌کفایت او را تصویب کرد. امام بعد از آن هم به‌طور علنی در سخنانش با تأثر گفت که "باز هم در کشور بمان و کار تحقیقی کن." می‌خواهم این را بگویم که امام واقعاً متأثر شد که بنی‌صدر به این سرنوشت دچار شد. امام

نمی‌خواست که این‌گونه بشود. فرماندهی کل‌قوا کم چیزی نیست. از نظر قانون‌اساسی مسئولیت خود امام بود که به ایشان تفویض کرد. با وجود آقای بهشتی، با وجود نمایندگان امام در شورای عالی دفاع مثل آیت‌الله خامنه‌ای و دکتر چمران، امام فرماندهی کل‌قوا را به بنی‌صدر داد، در حالی که می‌توانست ندهد. امام در رابطه با بنی‌صدر، سیاسی‌کاری نمی‌کرد، واقعاً می‌خواست که او بماند و کار کند.

(گویا امام در پاریس هم گفته بودند کتاب "اقتصاد توحیدی" بنی‌صدر را باید به زبان‌های مختلف ترجمه و تدریس کرد.

(من معتقدم که امام با آقای بازرگان هم همین‌طور بود. امام آقای بازرگان را هم عزل نکرد. چندبار آقای بازرگان متن استعفای خود را ارائه داد ولی امام قبول نکرد. سرانجام در جریان گرفتن سفارت امریکا از طرف دانشجویان و مسائل بعدی بود که خود آقای بازرگان گفت که من دیگر نمی‌توانم کار کنم و امام هم پذیرفت. اگر آقای بازرگان می‌ماند و کار می‌کرد، امام نمی‌گفت که برود.

(شما که روابط بسیار نزدیکی با امام و بیت ایشان داشتید و روحیات امام را می‌شناختید، تأیید می‌کنید و اصرار دارید که رفتار امام با بازرگان، بنی‌صدر و حتی آن اوایل (قبل از فاز مسلحانه) با مجاهدین، سیاسی‌کاری نبود. علی‌رغم رهبری منحصر به فرد امام، واقعاً چه قدرتی و یا چه جریانی خارج از حیطه نفوذ ایشان توانست خط خودش را پیش ببرد؛ مثلاً بازرگان را به "نمی‌توانم" برساند و یا روند را به سمت حذف بنی‌صدر - که خود شما اشاره کردید - برساند؟

(جو سازی‌ها در جامعه مؤثر است. شما همین تحلیلی که درباره مرحوم کچویی و سعادت می‌گویید و من هم تا حد زیادی، بالای پنجاه درصد آن را می‌توانم قبول کنم، سرانجام یک‌جا باید طراحی کنند که جریان را پیش بیاورند که هم کچویی کشته بشود و هم سعادت کشته بشود تا درگیری‌ها تشدید بشود. خوب است ماجرای را اینجا عرض کنم؛ در زمان دادستانی کل خود من به حضرت امام(ره) گزارش داده بودند که مرحوم آقای لاجوردی در زندان اعمال خشونت می‌کند و رفتار درستی ندارد. من این را عرض کنم که آقای لاجوردی آدم خوبی بود. مسلماً متدین بود. اصلاً اهل سوءاستفاده مالی و اخلاقی نبود، ساده‌زیست، انقلابی و مردمی بود، ولی برخوردهای خارج از قانون داشت که قابل توجیه نبود. در رابطه با برخوردهای خشن باید خیلی مواظبش می‌شدیم. از طریق نمایندگان مجلس هم این مسئله به گوش حضرت امام رسیده بود. من آقای فهیم کرمانی را آوردم در اوین معاون ایشان کردم که مواظب همین مسائل باشد. آقای فهیم کرمانی حساسیت خاصی در رابطه با اعمال خشونت نسبت به زندانی‌ها داشت. آن زمان گروه خاصی هم در اوین بودند و نمی‌خواستند کسی وارد بشود و کاری انجام بدهد. طیف بازار بودند و از زمان شهیدان بزرگوار آقایان بهشتی و قدوسی در زندان اوین مشغول بودند و طوری برخورد کردند که آقای فهیم کرمانی ناراحت شد و گفت که من نمی‌توانم کار کنم. او نماینده مجلس هم بود و این مسئله در مجلس هم مطرح شد، وقتی در جلسه‌ای خصوصی در مجلس مطرح شد. نامه‌ای به محضر امام نوشتند. امام سه نفر از نمایندگان مجلس را موظف کرد که این مسئله را بررسی کنند. امام همیشه مجلس را بزرگ می‌داشت و تأیید می‌کرد. جریان سفارت امریکا را هم به مجلس محول کرد. این مسئله را هم - با این‌که در رابطه با مجاهدین بود - امام گفت که خود مجلس بررسی کند. سه نفر نماینده‌ای که از جانب امام مأمور رسیدگی به مسئله خشونت و تخلفات در زندان‌ها شدند، آقایان هادی خامنه‌ای، هادی نجف‌آبادی و دعایی بودند که هر سه در دور اول، نماینده بودند و هم‌اکنون نیز آقایان دعایی و هادی خامنه‌ای نماینده هستند و آقای هادی نجف‌آبادی هم در وزارت امور خارجه است. من هم دستور دادم که اینها از هر جایی که می‌خواهند بازدید کنند آزادند و منعی نباشد. این هیئت، با استقلال تمام، گزارش مفصلی به حضرت امام نوشتند. من هم اصلاً دخالت نکردم. یک‌روز حضرت امام مرا خواست و این آقایان هم بودند. فرمودند که "اینها می‌گویند، بعضی خشونت‌ها و سخت‌گیری‌ها در زندان هست." البته بعضی‌ها پیش طبیعی بود. مثلاً فرض کنید در یک اتاقی که باید ده نفر باشند، بیست نفر بودند و این به دلیل کمبود جا بود. من به امام عرض کردم راهی نداریم جز این‌که زندان قزل‌حصاری را که از زمان شاه بود تکمیل و ترمیم کنیم یا زندان گوهردشت را که از زمان شاه شروع کرده بودند و ناقص مانده بود، تکمیل کنیم تا در تنگنا نباشیم. گفتیم این موارد طبیعی است، ولی من خودم از برخوردهایی که در بازجویی‌ها در دادستانی اوین شده بود ناراحت بودم و پیش از این هم به شورای عالی قضایی گفته بودیم که اگر بشود آقای لاجوردی را عوض کنند. در شورای عالی قضایی هم آن موقع آقای ربانی املشی - خدا رحمتش کند - مؤثر بود و ایشان چون از اعضای شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی بود نمی‌خواست آقای لاجوردی عوض بشود، به دلیل طرفداران زیادی که آقای لاجوردی در حزب داشتند. با توجه به این‌که جناب آقای مؤمن و آقای مقتدایی و آقای جواد آملی و نیز از اعضای شورای عالی قضایی مانند آقای ربانی املشی عضو جامعه مدرسین حوزه علمیه قم بودند و با طیف راست سنتی حزب همسویی داشتند. حتی به خاطر این‌که آقای لاجوردی در جایگاه خودش بماند و من اختیاری برای جابه‌جا کردن او نداشته باشم، در اصفهان، تبریز، مشهد و قم را هم اضافه کردند و در نامه‌ای به من نوشتند که این پنج دادستانی را شما نمی‌توانید عوض کنید. طبق قانون اساسی آن زمان هم شورای عالی قضایی باید قضات را منصوب می‌کرد.

(چه کسی این نامه را نوشت؟

(شورای عالی قضایی نوشت و با امضای آیت‌الله مؤمن به من ابلاغ نمودند. از اینجا اختلاف ما با شورای عالی قضایی شروع شد که جریانش مفصل است. من هم دیگر نتوانستم دخالت کنم. حتی یک‌بار - پیش از تعیین هیئت بررسی از طرف حضرت امام(ره) - من در دوران ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای نزد ایشان بودم، ایشان هم از برخوردهای تند دادستانی تهران گلایه داشت. من هم گفتم که خوب است شما این مسئله را در میان دوستانان توجیه کنید که برخوردها غیرقضایی است، شاید ما بتوانیم اینها را عوض کنیم. جریانات پشت سر هم اتفاق می‌افتاد تا این‌که گزارش این هیئت به امام رسید. امام به من فرمودند: "حتماً آقای لاجوردی را بردارید، همین امروز بروید بگویید که آقای لاجوردی برود." من گفتم اجازه بدهید من یک جوری با آقای لاجوردی صحبت کنم که خودش استعفا کند. گفتند "باشد، هر چه زودتر،

خیلی سریع. من رفتم با آقای لاجوردی خصوصی صحبت کردم. فکر کنم روز دوشنبه‌ای بود در سال 1361. انصافاً آدم هواپرستی نبود، اصلاً قدرت، پول و این چیزها را نمی‌خواست. خیلی راحت گفت: "چشم، اگر امام راضی نباشد، من یک ساعت هم اینجا نمی‌مانم." گفتم: "جوری هم باشد که دوستان شما ناراحت نشوند، خودت مطرح کن." دوستانش را دعوت کرد و مطرح کرد و قرار شد که روز چهارشنبه جلسه تودیع بگذاریم. آن روزها خانه‌ام جماران بود، دیوار به دیوار منزل حاج‌احمدآقا. من اگر می‌خواستم بیرون بیایم، هر کسی از ورودی بیت امام می‌گذشت می‌دیدم. صبح روز چهارشنبه برای انجام کاری به قم می‌رفتم، دیدم که آقای امانی - خدا رحمتش کند - آقای حیدری، آقای عسگرآولادی و چند نفر دیگر از مؤتلفه به دفتر امام می‌روند. من آنجا به همراهانم گفتم: "کار آقای لاجوردی درست شد." آنها نفهمیدند که من چه می‌گویم، چون نمی‌دانستند موضوع از چه قرار است. رفتیم قم و برگشتیم. عصر، احمدآقا آمد و در حیاط نشستیم و - با زرنگی خاص خودش - گفت: "نظر امام این نبود که لاجوردی عوض بشود، بلکه می‌خواستند تذکر داده بشود و اصلاح شود." گفتم: "احمدآقا! اگر این جور بگویی نمی‌شود، معنای این حرف شما این است که من همه اینها را از خودم گفته‌ام. خوب بگویید نظر امام عوض شده است، نه این که بگویید نظر امام اصلاً از اول این نبود." گفت: "یک‌طوری قضیه را جمع و جور کنید، نزد امام آمده‌اند و گفته‌اند که اگر آقای لاجوردی عوض بشود، خیلی از انقلابیون، جبهه‌ای‌ها و رزمندگان دلسرد می‌شوند و منافقین خوشحال می‌شوند و دوباره امنیت کشور مختل می‌شود."

به هر حال بعد از این ماجرا امام(ره) به من فرمودند: "لاجوردی بماند، به شرطی که شما در هفته یکی دو روز به اوین بروید و مواظب باشید آن خشونت‌هایی که در گزارش آمده بود، به هیچ‌وجه انجام نگیرد." سرانجام آقای لاجوردی ماند و تا زمان آیت‌الله بزدی هم بود. البته نسبت به اعمال قبلی با انضباط بیشتری عمل می‌کردند.

(دکتر فضل‌الله صلواتی نقل می‌کرد: ماجرا این بود که من در کمیسیون اصل نود بودم، با چندتن از نمایندگان رفتیم خدمت امام و مسائل زندان را گفتیم و اشاره کردیم که حتی بعضی از زندانی‌ها در بین راه زندان کمیته تا اوین گم شده‌اند و اصلاً اسمشان نیست. امام خیلی ناراحت شدند و گفتند که حتماً لاجوردی را بردارید و حکم عزل را دادند، منتها پیگیری و چگونگی کار را به آیت‌الله منتظری سپردند.)

(البته ممکن است، ولی حتماً پس از سال 1363 بوده است که دیگر من دادستان کل انقلاب نبوده‌ام.)

(به این ترتیب آیا درگیری‌های سال شصت، جبری و غیرقابل کنترل بود؟ واقعاً در فضای آن موقع - نه با تحلیل حالا - آیا افراد یا جریان‌هایی نمی‌توانستند فعال‌تر و مسئول‌تر برخورد کنند تا جلوی این قضیه گرفته بشود و یا حداقل از شدت آن کاسته بشود؟ مثلاً آیت‌الله موسوی اردبیلی که می‌گوید من شش‌ماه پیش مدافع این نظریه بودم که می‌باید از مجاهدین در پست‌هایی استفاده می‌شد و با آنها گفت‌وگو می‌کردیم، آیا شش‌ماه پیش در این قضیه فعال بود یا نبود.)

(آیت‌الله موسوی اردبیلی هیچ‌وقت به‌تنهایی در ماجراها نقش اول را نداشت. البته در پست حساسی بود و عضو شورای انقلاب هم بود، اما از آنجا که گروه و دسته و حزب نداشت، نمی‌توانست "جوساز" و "جو عوض کن" باشد. کسی، هر چند در سطوح بالای حاکمیت، وقتی می‌تواند نقش مهم داشته باشد که جوساز و جو عوض‌کن باشد. آن موردی که درباره آقای لاجوردی عرض کردم به خاطر این بود که بگویم برخی از افراد می‌توانند حتی برای امام جو و فضا را عوض کنند که در تصمیم ایشان اثرگذار باشد. مثلاً در جریان آیت‌الله منتظری هم فکر می‌کنم اطلاعات غیرواقعی و غلط بعضی از مسئولین سبب شد که امام باور کند که امثال مجاهدین خلق در خانه آیت‌الله منتظری لانه کرده‌اند! جو را درست می‌کنند و مسئولی را به این باور می‌رسانند. از آن طرف هم آقای منتظری را به این باور می‌رسانند که امام دارد شدیداً با او مخالفت می‌کند و یا حاج‌احمدآقا می‌خواهد خودش رهبر بشود. به‌دنبال این بدبینی‌ها، اختلافات را هم پیش می‌آورند. من معتقدم که عده‌ای می‌توانستند از روزهای اول فعال‌تر و دلسوزانه‌تر برخورد کنند تا آن فضا ساخته نشود. آقایان بهشتی، بازرگان و افراد دیگری در این رده می‌توانستند این کار را بکنند و نگذارند درگیری‌های داخل زندان به بیرون کشیده شود...)

اما این جور نیست که بگوییم ماجرا یک‌طرفه است، مجاهدین هم شدیداً مقصر بودند. ماجرا این بود که مجاهدین با هیچ‌کس نمی‌خواستند کار کنند. فقط خودشان را منتسب به آقای طالقانی می‌کردند و در مرتبه بعد هم به دفتر امام و احمدآقا. این باعث می‌شد که مسائل از بعد دیگری مطرح بشود. یعنی حتی حاضر نبودند بنشینند و با آقای بهشتی و آقای مهدوی‌کنی صحبت کنند. درحالی که آیت‌الله مهدوی‌کنی در زندان (قبل از انقلاب) با اینها راحت بود و فرض کنید مثل آیت‌الله ربانی شیرازی با اینها برخورد نمی‌کرد. اینها در زندان آقای مهدوی‌کنی را در درجه بعد از آقای طالقانی قبول داشتند.

رفتار آقای مهدوی‌کنی ملایم بود. حتی یادم هست در زمانی که وزیر کشور بود - پیش از هفتم تیر - خطاب به اینها گفت: "من محمدرضا پهلوی نیستم، محمدرضا کنی‌ام، بیاید با هم صحبت کنیم." این‌گونه نبود که هیچ‌کس پا درمیانی نکند، آقای مهدوی‌کنی کار را انجام می‌داد. مرحوم آقای شیخ نصرالله شاه‌آبادی هم همین‌طور؛ ایشان در جامعه روحانیت مبارز تهران شخص مؤثری بود، آدم خیلی خوش خلقی بود و با اینها می‌نشست. با خانواده رضایی‌ها هم صحبت کرده بود و به من هم گفت به اینها اجازه ملاقات بدهید تا بیایند و صحبت کنند. پیش از حاج‌احمدآقا، ایشان (شیخ نصرالله) به من گفت که با اینها صحبت کنید. من گفتم که بیایند، اشکالی ندارد.

(درباره پرونده سعادت؟)

(بله، علاوه بر این موارد، ماجرای کاندیداتوری آقای بنی‌صدر هم مهم است. آقای بنی‌صدر کاندیدای جامعه روحانیت بود. دفتر امام و دفتر آقای منتظری هم برای ایشان کار کردند. در مجلس هم از اول آقایان انواری، خلخالی، شهیدمحلای که درسپاه بود، دکتر صلواتی، فهیم کرمانی، شاهرخی خرم‌آبادی، رضا اصفهانی و عده‌ای طرفدارش

بودند، ولی در موقع عدم کفایت، اینها دیگر طرفداری نکردند. ببینید وقتی جو ساخته می‌شود، بنی‌صدری که اولین و تندترین مقالات را علیه مجاهدین خلق در روزنامه انقلاب اسلامی نوشت، مدت کوتاهی بعد از ریاست جمهوری‌اش آمد و با آنان کنار هم نشستند و این‌گونه بود که گفته شد بنی‌صدر دارد از آنها خط می‌گیرد و علیه حزب صحبت می‌کند. در آن مقطع، بنی‌صدر پیامپی علیه حزب جمهوری صحبت می‌کرد. امام هرچه تلاش کردند که مجلس و حزب با آقای بنی‌صدر کنار بیایند، نشد. من معتقدم که عده‌ای در این ماجراها برنامه‌ریزی می‌کنند که مسائل را تشدید کنند و حتی نمی‌گذارند آدم‌های شاخص هم تأثیرگذار باشند. حتی در این زمینه آیت‌الله منتظری هم می‌توانست نقش داشته باشد و کمک کند، ولی نه مجاهدین حاضر بودند این‌گونه وساطت‌ها را قبول کنند و نه از آن طرف عده‌ای فرصت این کار را می‌دادند. جو سازی‌ها طوری بود که مثلاً از همان اول علیه آقای طالقانی جو سازی می‌شد که مجاهدین در خانه‌اش لانه کرده‌اند و از طرفی سخنانی که علیه آقای طالقانی در محافل خصوصی مجاهدین می‌گفتند نقل می‌شد. این جو سازی‌ها می‌تواند علل خارجی هم داشته باشد.

شما می‌گویید که واقعیات را در زمان خودش و در شرایط خودش باید دید و در آن شرایط باید تحلیل و بررسی کرد، من هم به این معتقدم. جو سازی‌ها از طرف‌های مختلف مانع شد از این‌که اشخاص با صلاحیت یا به جلو بگذارند و اصلاح‌طلبی کنند. شما خیال می‌کنید که نظر آقای مهدوی‌کنی و بعضی دیگر در رابطه با آیت‌الله منتظری بد بود؟ نه، حتی بعد از امام هم ایشان علنی می‌گفت که با آقای منتظری برخورد خوبی نکردند. حتی هنگامی که برای عمل جراحی به خارج از کشور رفته بود آن‌طور که خودش هم نقل می‌کرد، در جمع دانشجویان عضو انجمن‌های اسلامی در انگلستان گفته بود که "من رفتم حضور رهبری و چند چیز را به‌عنوان آخرین حرف به ایشان گفتم. گفتم که من عمل قلب دارم، نمی‌دانم زنده می‌مانم یا نه؛ یکی این که قرار نبود با آقای منتظری این‌گونه برخورد بشود، ایشان مرجع است، اعلی‌ت ایشان مورد تأیید علمای بزرگ است، اما به‌گونه‌ای جو سازی می‌شود که ایشان وادار به سکوت می‌شود." درست است که بعضی‌ها صدوهشتاددرجه تغییر موضع می‌دهند و عوض می‌شوند، اینها بازیگرند، اما من در مورد امثال آیت‌الله مهدوی‌کنی این‌گونه فکر نمی‌کنم. او را شخصیت صالحی می‌دانم. در عین حال می‌خواهم عرض کنم که جو سازی‌ها تنها مربوط به موضوع آقای منتظری، آقای بنی‌صدر یا مجاهدین نبوده و نیست. کلاً این رفتار می‌تواند تأثیر خاص خودش را در هر شرایطی و در هر جایی و برای هر شخصیتی بگذارد.

از فرصتی که در اختیار ما گذاشتید، سپاسگزاریم.

سوتیترها:

ریشه‌های واقعه خرداد 60 به مسائل فرهنگی و اخلاقی همه ما در ایران برمی‌گردد ما عموماً این‌گونه هستیم که خصلت خودخواهی و منیت در ما حتی در بُعد انقلابی‌گری و مبارزه با ستم و ظلم هم جلوه‌های خاص خودش را دارد

اما خصلت‌های برخی دیگر از همین جریان که تمام مبارزات و حق را به خود نسبت می‌دادند حتی در میان روحانیون سرشناس ما هم وجود داشت و این مسئله باعث می‌شد که هر آنچه را که در اطراف خود می‌دیدند با شاخص خودشان تطبیق بدهند. عده‌ای از روحانیون سنتی هم در کنار اینها قرار می‌گرفتند

پیش از انقلاب، مجاهدین خلق تنها گروه فعال مذهبی روشنفکری بودند که به‌سوی مبارزه مسلحانه رو آورده بودند، خودبه‌خود این شاخص‌ها باعث شده بود که جوان‌ها به آن کشش پیدا کنند و انصافاً فعال هم بودند

مجاهدین برای خودشان حقی در این مبارزه قائل بودند و می‌گفتند که ما هستیم که این همه هزینه می‌دهیم و کار می‌کنیم

این خصلت‌ها در هر دو طرف، در همان زمان که هر دو اسیر زندان شاهنشاهی بودند و هنوز هیچ خبری از پیروزی و قدرت و این حرف‌ها نبود، باعث برخوردهایی در زندان شده بود، که این برخوردهای زندان به بیرون هم درز می‌کرد

سرانجام این ویژگی که اینها می‌گفتند: "ما انقلاب کردیم، زحمت کشیدیم، هزینه دادیم و..." طرف مقابل هم همین را می‌گفت و "باور نکردن همدیگر از دوطرف" و یا حتی "تحمل نکردن"، باعث شد که روزبه‌روز این اختلافات بیشتر خودش را نشان بدهد

من معتقدم در روزهای اول پیروزی انقلاب، تقریباً یک اجماع نانوشته بین مبارزین سنتی بازار، مؤتلفه، روحانیونی مثل آقای بهشتی و آقای مطهری و نهضت‌آزادی‌ها مثل آقای بازرگان و آقای سبحانی - با کم و زیادشان - بود که از مجاهدین خلق استفاده نشود و هیچ‌کدام از گروه‌ها اینها را برای گرفتن پست‌ها مطرح نکردند

من معتقدم این مسئله هم که اجماع بر این بود تا کسی از مجاهدین خلق به کار گرفته نشود، باعث شد که بر تندروی های مجاهدین افزوده بشود

خود امام و بیت ایشان، که در آن موقع از حاج احمد آقا و حسین آقا خمینی هر دو باید اسم ببریم - رفتار نامساعدی نسبت به اینها نداشتند. امام در سال 1358 - چهار یا پنج ماه بعد از پیروزی انقلاب - بود که در قم به آقایان رجوی و موسی خیابانی ملاقات دادند. البته من یادم هست که برای من و بعضی از دوستان از جمله شهید حقانی، آقای جعفری گیلانی، آقای فاکر و آقای عباسی خراسانی شبهه ای در رابطه با این ملاقات ایجاد شد

انصافاً بر خوردها و نامه حاج احمد آقا پس از جریان ورزشگاه امجدیه که درگیری پیش آمد، می تواند مدرک خوبی باشد. ایشان در آنجا گفته بودند که عده ای خودسرانه در امجدیه با مجاهدین برخورد کرده اند. این نشان می دهد که دفتر امام، بیت امام و خود امام نمی خواست با اینها رفتار خشونت آمیز داشته باشد، به شرط این که خودشان هم دموکراتیک برخورد کنند

دوستان و طرفداران نظام، حزب جمهوری اسلامی، مؤتلفه و حتی نهضت آزادی، جبهه ملی و مجاهدین انقلاب، همه با هم به این نتیجه رسیده بودند که از اینها در پست های حساس و کلیدی استفاده نکنند. شاید یکی از علت های درگیری همین بود که اینها دلشان می خواست در بعضی مقامات و پست ها باشند و شعارهای تندشان هم از اینجا سرچشمه می گرفت

امام به بنی صدر خیلی علاقه داشت و واقعاً می خواست که بماند. همان وقت هم که آقای بنی صدر کارهایی انجام داد، امام بیشتر از آقای بنی صدر حمایت می کرد تا از مرحوم بهشتی - دست کم ظاهر قضیه این بود - و هیچ وقت هم نمی خواست که آقای بنی صدر را عزل کند

تعبیر سعادت این بود که "سازمان تحلیلش این است که ما به تنهایی در برابر سیا، دستگاه اطلاعاتی قوی نداریم تا کاری بکنیم، ما باید از یک دستگاه اطلاعاتی قوی کمک بگیریم و این مبادله اطلاعات با شوروی، می توانست در این زمینه به ما کمک کند." من فکر می کنم هر چند نیت سعادت و سازمان، جاسوسی نبود اما به هر حال خیانتی به جمهوری اسلامی تلقی می شد و آن این که با دادن آن بخش از پرونده سرلشکر مقربی به روس ها، جمهوری اسلامی نیز متضرر شد و نفهمید که در آن پرونده چه گذشته بود. به علاوه یک عمل خودسرانه و بدون مجوز از مسئولین مربوطه انجام گرفته بود

بعضی از دوستان معتقدند که اگر مسئله اعدام پیش نمی آمد - که شاید هم توطئه ای در کار بود - آقای سعادت خودش داشت مسئله انشعاب و جدانشدن از سازمان را مطرح می کرد

اگر سعادت اعدام نمی شد در تخفیف درگیری مؤثر بود. اگر می ماند، آزاد می شد و آن نامه ای را که خودش نوشته بود تشریح می کرد و روی یک عده زیادی از هواداران سازمان تأثیر می گذاشت

این جوان ها [هواداران سازمان] با اعتقاد خاصی از پدر و مادر جدا شده بودند و شخصیتی مثل سعادت می توانست در آن موقعیت مجاهدین با توجه به این که دو - سه سال سعادت در زندان بود و او را هم بت کرده بودند، می توانست خیلی در رفتار این جوان ها مقبول بیفتد، دست کم بدنه مجاهدین را می توانست از اینها جدا بکند و این ترورها و اعدام های زیاد و زندانی های فراوان بر نظام تحمیل نشود

ما در درون خود نیروهای انقلاب هم دچار بحران شدیدی بودیم. کار اطلاعاتی منسجمی روی اینها انجام نمی شد و شاید همین باعث می شد که به درگیری ها دامن زده شود و یا این که غیر منظم و گاهی خشونت بار بشود

ممکن است در ریشه ها به این برسیم که برخوردهای متقابل و تندروی ها و اشتباهات می تواند باعث بشود که این عکس العمل های تند پیش بیاید. ولی وقتی پیش آمده بود بیشتر مردم می خواستند که امنیت در جامعه برقرار بشود. از یک طرف جنگ تحمیلی بود، از سویی هم اینها در داخل این مسائل را ایجاد کرده بودند و نمی شد مملکت را به حال خود رها کرد

همان روش برخورد با بنی صدر را با میر حسین موسوی هم شروع کردند، ولی طرفداران ایشان زیاد بودند و خود امام هم حسابی طرفدارش بود. بیشتر نمایندگان مجلس طرفدارش بودند، نیروهای انقلاب طرفدارش بودند، لذا نتوانستند او را به سرنوشت بنی صدر دچار کنند

امام واقعاً متأثر شد که بنی صدر به این سرنوشت دچار شد ایشان در رابطه با بنی صدر، سیاسی کاری نمی کرد، واقعاً می خواست که او بماند و کار کند من معتقدم که امام با آقای بازرگان هم همین طور بود. ایشان آقای بازرگان را هم عزل نکرد. چند بار آقای بازرگان متن استعفا خود را ارائه داد ولی امام قبول نکرد

کسی، هر چند در سطوح بالای حاکمیت، وقتی می تواند نقش مهم داشته باشد که جوساز و جو عوض کن باشد. آن موردی که درباره آقای لاجوردی عرض کردم به خاطر این بود که بگویم برخی از افراد می توانند حتی برای امام جو و فضا را عوض کنند که در تصمیم ایشان اثرگذار باشد

من معتقدم که عده ای می توانستند از روزهای اول فعال تر و دلسوزانه تر برخورد کنند تا آن فضا ساخته نشود. آقایان بهشتی، بازرگان و افراد دیگری در این رده می توانستند این کار را بکنند و نگذارند درگیری های داخل زندان به بیرون کشیده شود و...

حتی در این زمینه آیت الله منتظری هم می توانست نقش داشته باشد و کمک کند، ولی نه مجاهدین حاضر بودند این گونه وساطت ها را قبول کنند و نه از آن طرف عده ای فرصت این کار را می دادند

جوسازی ها از طرف های مختلف مانع شد از این که اشخاص با صلاحیت پا به جلو بگذارند و اصلاح طلبی کنند کلاً این رفتار می تواند تأثیر خاص خودش را در هر شرایطی و در هر جایی و برای هر شخصیتی بگذارد

[گاه روزانه ها 1 ...](#) [گاه روزانه ها 2 ...](#) [گاه روزانه ها 3 ...](#) [گاه روزانه ها 4 ...](#) [گاه روزانه ها 5 ...](#) [گاه روزانه ها 6 ...](#) [گاه روزانه ها 7 ...](#) [گاه روزانه ها 8 ...](#)